

«سرگذشتِ دردناکِ کتابخانه‌ای بی‌همتا»

دکتر سیدمحمد دامادی^۱

(انْ هَذِهِ تَذْكَرَةُ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا)

چکیده:

خوانندگان این مقال با یکی از چهره‌های استثنایی تاریخ ایران در دوران اخیر که به هیچ وجه حقوق ممالحت را نادیده نگرفته و به تغییر منش و روش تن درنداده آشنایی اجمالی پیدا می‌کنند و به خوی و خصال نژادگان فرهنگدوست و صاحب فضیلت ایرانی و سرانجام کار آنها آگاهی می‌یابند و با سرنوشتِ دردناکِ یکی از ذخایر فرهنگی ایرانیان آشنا می‌شوند.

میرزا حسین متخلص به «وفا» فرزند میرزا عیسی از هزاوه فراهان بود که حدود سال ۱۱۸۰ ه‍.ق = ۱۷۶۶ م به خدمت خاندان زند درآمد و بترتیب در زمان «صادق‌خان» [۱۱۹۹ - ۱۱۹۳ ه‍.ق] و «جعفرخان» [۱۲۰۳ - ۱۱۹۹ ه‍.ق] و «لطفعلی‌خان» [۱۲۰۹ - ۱۲۰۳ ه‍.ق] مقام وزارت یافت. با غروب آفتاب دولت در خاندان زند و بالا گرفتن حکومت قاجارها هرچند در آغاز به خدمت دستگاه قاجارها تن در داد، اما اندکی بعد با معرفی برادرزاده خود، میرزا بزرگ قائم مقام به عنوان جانشین خویش، درخواست عزیمت به عتبات را کرد و به همراه برادرش «محمدحسن» به آنجا رفت. از کیفیت زندگانی او در آنجا اطلاعی در دست نیست اما گویا تا ۱۲۱۲ = ۱۷۹۷ م زنده بوده است و چون با برادرش محمدحسن هر دو در

۱- استاد زبان و ادبیات فارسی پژوهشگاه علوم انسانی وزارت فرهنگ و آموزشی عالی

یک سال درگذشته‌اند، شاعری در ماده تاریخ مرگ آنها سروده است:

در جنان شد مقیم تا به ابد با حسین و حسن - حسین و حسن
از وی دیوانی خطی باقی است که نسخه‌ای از مجلدِ اوّل و دوم دستنویسِ کلیّاتِ او
در کتابخانه سابق سلطنتی و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نیز - نسخه ناقصی از
اشعارش هست. برخی از اشعارِ وی معرّفِ اوضاعِ سیاسی و اجتماعیِ روزگارِ
حیاتِ او و نمودارِ تأثراتِ وی از اوضاع و احوالِ زمانِ زندگیِ اوست و خالی از
لطف نیز نیست و اشعاری از وی با مطالعِ ذیل نمونه‌هایی از آنهاست:

ستم بین سنگدل صیّادِ ما را که برد از یاد، آخر، یادِ ما را...

مدار امید بقا مُلکِ پادشاهی را که زار بینی از او جانِ بیگناهی را...

ای که گفتمی شامِ هجران را چه سان تدبیر شد روزیم، روزِ وصال از ناله شبگیر شد

آمد بهار و از برِ من رفت یار، حیف رفت آن گلم زبر، چو گل آمد به بار حیف

نظر بستم به منظوری در این بوم که گشتم بی‌نیاز از چین و از روم

و سرانجام، این بیت نیز از وی خواندنی است:

ای باغبان چو باغِ زمرغان تهی کنی کاری به بلبلانِ کهن آشیان مدار

سِر هارفورد جونز Sir Harford Jones [۱۸۴۷ - ۱۷۶۴ م] که

ماموریتِ سیاسی خود را در کمپانی هند شرقی آغاز کرد و طی اقامتِ چند
ساله در هند، زبان فارسی را فرا گرفته و بدان آشناییِ کافی یافته، پس از
تلاشهایِ سیاسی و کوششهایِ تجاریِ گسترده در بصره و تهیّه گزارشهایِ
دقیق و مکاتبات دربارهٔ مسألهٔ ایران و افغانستان، به عنوانِ نخستین وزیر
مختارِ اعزامی از سوی وزارتِ امور خارجهٔ انگلستان به مدّتِ چهار سال
[۱۸۱۱-۱۸۰۷ م] در دربار فتحعلیشاه ماموریت یافت.

وی در شعله‌ور نگاه داشتن آتش جنگ‌های ایران و روس [۱۲۲۸ - ۱۲۱۸ هـ.ق] و [۱۲۴۴ - ۱۲۴۰ هـ.ق] نقشی ویژه ایفا کرده و از عوامل مؤثر در بیرون راندن هیأت نظامی فرانسوی در ایران به ریاست ژنرال گاردان به شمار رفته و با ورود سفیر کمپانی هند شرقی و آغاز رقابت شدید میان جونز و سر جان ملکم Malcolm Sir John بر رقیب خود فایق آمده و فعالیت‌های او را عقیم و او را ناگزیر از بازگشت ساخته است.

پیش از مأموریت یاد شده وی در دوران حکومت خاندان زند - چندین بار به ایران آمده و در شیراز با لطفعلی خان زند دیدار و دوستی و مکاتبه داشته است. وی علاوه بر آثار فراوان از کتابها و رساله‌هایی چند درباره مشرق به طور عام و درباره ایران به طور خاص - که معرف تواناییهای سیاسی و مهارت‌های عملی وی در پهنه ظریف سیاست و توانایی در رایزنی است - رساله‌یی مهم و ارزنده دارد که به عنوان مقدمه بر ترجمه «مآثر سلطانیّه» عبدالرزاق دنبلی وقایع‌نگار عهد فتحعلیشاه نوشته است.

وی در این مقدمه که خود رساله‌ای مستقل محسوب می‌شود، در نتیجه یکی دوبار مسافرت که آخرین بار آن در ۱۷۹۱ م. و در ایام بحرانی و روزهای پایانی حکومت خاندان زند و به دعوت «میرزا حسین وفا» و برادرزاده اش میرزا بزرگ قائم مقام به منظور رایزنی و مشورت با ارکان حکومت صورت گرفته است، با آشنایی کافی‌یی که به زبان فارسی و مدت طولانی اقامت در ایران داشته است به تصویری دقیق از طرز زندگی طبقات گوناگون، بویژه اعیان و دولتمردان، پرداخته و از آنجا که همخانه و هم‌نشین و دوست بسیار نزدیک و صمیمی میرزا حسین و میرزابزرگ بوده است، فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و زندگی روزمره و گفتار و کردار این دو شخصیت نادر و نجیب را بموازات ملاقاتها و دیدارها و گفت و گوها با لطفعلی خان لحظه به لحظه دنبال کرده است و با علاقه‌ای وصف ناپذیر جوانمردیها و فداکاریها و طیف وسیع ناکامیهای این دو دوست را خاصه شرح داده است. این رساله در عین ایجاز به مثابه دریچه‌ای است بر مقطعی از تاریخ که هرچند بنا بر یک تعبیر، پایان ناکامیها و مصیبت‌هاست اما از

چشم‌اندازی دیگر، آغاز ستمگریهاست و از لابه‌لای ماجراها وحشت و نفرتی را نیز که طبقاتِ گوناگونِ مردمِ بیگناه از نزدیک شدنِ شبحِ آغامحمدخان احساس می‌کنند ملاحظه می‌توان کرد و در میانِ شرحِ انبوهِ وقایعِ ناگوار و تصویرِ جغرافیایِ ناجوانمردی و کشتار، به شرحِ واقعه‌ای می‌پردازد در موردِ «سرنوشتِ دردناکِ کتابخانه‌ای گرانبها» که هرچند غم‌انگیز و جانسوز است اما براستی خواندنی و عبرت‌انگیز است «وَلَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ»

لازم به یادآوری است که سرهارفورد جونز - در این رساله ضمن اشاره‌های مکرر به پذیرایی‌های گرم و صمیمانه و رفتارِ جوانمردانه میرزا حسین وفا در ایامِ اقامتِ خویش - او را از «أَمْنَا» می‌دانسته و در پاره‌ای موارد خطّ مشی خود را به صوابدید وی برمی‌گزیده است، چنانکه عزیمتِ وی از ایران در ایامِ هرج و مرج و آشفتگیِ روزهایِ پایانیِ حکومتِ لطفعلی خان نیز بنابه اصرار و توصیه میرزا حسین بوده است. و عجب نیست که در جایی از رساله مذکور، ضمن بیانِ تفصیلِ وقایع روزانه، می‌نویسد: «من درست طبق دستوراتِ میرزا حسین رفتار نمودم». وی پس از حصولِ اطمینان از امکانِ عزیمت به هند از طریقِ بوشهر، در موردِ کتابخانه مذکور چنین می‌نویسد:

«... به خدمتِ میرزا حسین رفتم. از من قول گرفت خود را به لطفعلی خان در هر کجا که باشد، برسانم... میرزا سپس متذکر شد که میرزا بزرگ برای شام نزد من خواهد آمد. میرزا بزرگ در اوایل شب رسید و پس از صرفِ شام گفت:

«عموی من از من خواسته است که پیش شما بیایم و از موقعیتِ او با شما صحبت کنم و درباره چندین مسأله مشورت بنمایم. حال، شما خود می‌دانید که عادتِ عموی من هرگز براین نبوده است که ذره‌ای از درآمدی را که از مقامش عاید او می‌شود، پس‌انداز نماید. بدین ترتیب، تنها ثروتی که هم اکنون در دستِ ماست عبارت است از عایداتِ ملکی بسیار کوچک که همیشه با خانواده ما بوده است و احتمالاً همینکه آغا محمدخان شیراز را بگیرد، از دستِ ما خواهد رفت. تنها متاعِ گرانبهای که فعلاً در دستِ عموی

من است کتابخانه‌اوست که به نظرِ او تاکنون در حدود دویست و پنجاه هزار روپیه خرج آن شده است و ما فکر می‌کنیم که بتوانیم این کتابخانه را در هندوستان به بهایِ هنگفتی به فروش برسانیم. مبلغ عاید از این فروش تنها پولی خواهد بود که ما در آینده برای ادامه‌ی زندگانی خواهیم داشت. از اینرو، عمومی من از من خواسته است از شما بپرسم آیا حاضرید مسوولیتِ این کتابخانه را به عهده بگیرید و آن را با خود به هندوستان ببرید و در آنجا برای ما به فروش برسانید، و همچنین مسوولیتِ اداره کردنِ پولی را که از فروش عاید خواهد شد جهتِ استفاده‌ی ما در دست بگیرید؟ اگر آغا محمدخان شیراز را فتح نماید، سرنوشتِ ما سرنوشتِ سختی خواهد بود: مرگ محتمل است و فقر مُسَلَّم! عمومی من از هم اکنون سخت دلشکسته است و زندگیش دیری نمی‌پاید. لیکن، بعد از او، برای من اگر غم زن و فرزند نباشد برای خود و آینده غم نیست. در چنین مواقعی است که جواهرآلات به درد می‌خورد. بسیاری افراد که هم‌مقام ما هستند، جواهرات دارند و ما نداریم. میهماندوستی عمومی من همواره بر درآمدش می‌چربید و من گمان نمی‌کنم که زن عمویم و زن خودم، هردو و با هم، دو هزار پیاستر [در حدود صد و سی لیره استرلینگ] بیشتر داشته باشند. قروضِ عمویم را دوبار اربابانِ سابقش صادق‌خان و پسرش جعفرخان پرداخت کرده‌اند. اگر شما حاضرید مسوولیتِ فروشِ کتابخانه را به عهده بگیرید در این صورت، عمومی من میل دارد شما را فردا ملاقات کند و کتابها را در یکی از اتاقهایِ حرمسرا پیش از بسته‌بندی به شما نشان بدهد. اما در موردِ خودم، من هم از شما خواهشی دارم و آن این است که اسب کزندی مرا به عنوانِ هدیه بپذیرید، زیرا این فکر برای من غیر قابلِ تحمل است که اسبم به دستِ حاجی ابراهیم یا یکی از رؤسای ایلِ قاجار بیفتد.»

... من مسوولیت کتابخانه‌ی میرزا حسین را با همان شرایطی که پیشنهاد شده بود، پذیرفتم. امیدوارم به آسانی نیز باور کنید که من حاضر به پذیرفتن اسب نشدم مگر به این شرط که بهایِ آن را پردازیم، و یا این که اسب را خارج کنم و برای صاحبش به فروش برسانم.

روز بعد به خانه میرزا حسین رفتم. میرزا مرا به اتاق بزرگی در اندرونی زنها بُرد. به نظرم آمد که خانمها تازه اتاق را ترک گفته‌اند و کتابها را بتازگی از اتاق دیگری به این محل انتقال داده و روی نمدها چیده‌اند. من تعداد کتابها را در حدود ۶۰۰ جلد تخمین زدم [بعدها معلوم شد که ۷۵۵ جلد بوده است.] و چه نسخه‌هایی! با نادرترین و نفیستین روکشها! زیباترین خطوط و تذهیبهایی که امکان تصوّرش می‌رفت. همان طور که قبلاً گفته‌ام جلد برخی از آنها از ورقهای نازک طلاست همراه با میناکاری فراوان و جواهرنشان از جواهرات کوچک که به طور پراکنده روی آنها نشانده بودند. سایر جلدها از نوعی مقوای روغنی جلا یافته، منقش به نقشهای رنگین و رنگهای درخشانی بودند که ایرانیان در آفریدن آن بسیار ماهرند. برای اینکه خواننده شرقی تصویری از نفاست و کمیابی و ارزش این کتابها داشته باشد، برای اطلاع او می‌گویم که در میان این کتابها شاهنامه‌ای بود متعلق به سلطان محمود غزنوی که در آن حواشی و یادداشتهای گوناگونی دیده می‌شد که می‌گفتند شاید از زبان خود فردوسی نقل شده است.

میرزا حسین مرا در حالی که اشک برگونه‌هایش جاری بود، پذیرفت و

گفت:

«میرزا بزرگ هر آنچه را که دیشب بر شما گذشته است برای من تکرار کرد. من از شما تشکر می‌کنم. ما مدتی است با یکدیگر آشنا شده‌ایم. وقتی که من به سفر حج می‌رفتم از معاملات کوچک پولی که شما برایم انجام دادید معلوم شد که شما چه آدم شریفی هستید. پس من ترجیح می‌دهم سرمایه ناچیزی را که محتملاً برای خانواده‌ام باقی خواهد ماند، به دست شما بسپارم تا اینکه به دست هموطنان خود یا شخص دیگر بدهم. کتابهایی را که شما در اینجا می‌بینید، تنها ثروتی است که همیشه حرص جمع‌آوری آن را داشته‌ام و در راهشان پول و وقت فراوان نهاده‌ام. برخی از این کتب حقیقتاً از جدّ و پدر اربابِ فعلیم (لطفعلی خان) به من رسیده‌اند و هدف من و میرزا بزرگ همواره این بوده است که بعد از مرگم این کتابها به خود لطفعلی خان برسد. لیکن تقدیر طور دیگر خواست و حال، نیز، هرآنچه خدا بخواهد

همان خواهد شد. معلوم نیست فروش اینها مرا از گدایی نجات خواهد داد یا نه!»

من به میرزا بزرگ گفتم که او صلاح خود را بهتر می‌داند. درست است که کتابها بسیار گرانبایند، لیکن چون بسیاری از نسخه‌ها منحصر به فرد می‌باشند این است که من از فروش آنها چه مبلغ دریافت خواهم کرد، بستگی خواهد داشت: یکی به بهایی که صاحب کتب پیشنهاد خواهد نمود. دوم به توانایی مالی خریدار و خواست او به پرداخت این مبلغ. میرزا جواب داد: «من هم اکنون دستور می‌دهم صندوقها را آماده کنند و از شما خواهش می‌کنم در وقت بسته‌بندی به اینجا تشریف بیاورید.»

من چند روزی همراه میرزا بزرگ به بسته‌بندی کتب مشغول بودم و تعجب خود را از اینکه در طی این کار، میرزا حسین را هیچ ندیدم، با او در میان گذاشتم. میرزا بزرگ جواب داد: «ای داد! عموی من هرگز تحمل دیدن این منظره را نخواهد داشت و من از شما تمنا دارم در صحبت‌های بعدی بی‌که با او خواهید داشت، هرگز، کلمه‌ای درباره کتابخانه‌اش بر زبان نرانید و باز از شما خواهش می‌کنم همه کارهایی را که بعد از ورودتان به هند در مورد این کتابخانه انجام خواهید داد، از طریق من انجام دهید.»

وقتی کتابها بسته‌بندی شد و فهرست کتب آماده گردید، من پیشنهاد کردم سندی ردّ و بدل کنیم که طبق آن، محتوای فهرست تهیه شده در اختیار من قرار گرفته است. میرزا بزرگ گفت: «نخیر! لازم نیست. ولی من یک خواهش دیگر از شما دارم که باید بپذیرید و آن پذیرفتن اسب من است. تنها چیزی که فعلاً در اختیار دارم و می‌توانم به عنوان جبران زحماتی که برای ما کشیده‌اید به شما هدیه کنم.»

حالا دیگر همه وسایل سفر من از شیراز بسرعت فراهم می‌شد. شبی دیر وقت، میرزا بزرگ به سراغم آمد و گفت عمویش او را فرستاده تا مرا از گفت و گویی که مابین میرزا حسین و افراد خانواده‌اش درباره کتابخانه شده است، مطلع نماید. افراد خانواده به محض آگاه شدن از قصد ارسال کتابها به هند گفته بودند: ممکن نیست آوازه شهرت این کتابخانه به گوش

آغامحمدخان نرسد و اگر به شیراز دست یابد - که متأسفانه در شرف دست یافتن بود - از جان میرزا حسین هم که بگذرد، یا از او جریمه‌ای سنگین مطالبه خواهد کرد و یا کتابخانه را به عنوان پیشکش خواهد گرفت. پس در هر دو مورد اگر کتابها به خارج از ایران فرستاده شود امکان دارد به بهای نابودی میرزا حسین و همه افراد خانواده‌اش تمام شود، بخصوص اگر آغامحمدخان کتابخانه را طلب کند و کتابخانه نباشد و در این صورت، از شدت طبع خشن او، انتظار هرگونه رویداد هولناک می‌توان داشت.

من فوراً متوجه شدم که با موقعیت فعلی میرزا حسین مسأله کتابخانه تفکر و تأمل بسیار می‌خواهد، در نتیجه، برای راهنمایی بهتر، فردای همان روز میرزا با قرآن به استخاره پرداخت. «فال» جواب گفت که خارج کردن کتابخانه از شیراز صلاح نیست و همین بعدها میرزا حسین را از نابینایی و نابودی نجات داد.

آنگاه وی پس از تفصیل وقایع و رویدادهای هولناک که برایان و ایرانیان در آن ایام گذشته است و ماجراهای هولناک در شیراز از همه جانسکارتر و غم‌انگیزتر بوده است، می‌نویسد:

«... بیهوده نیست اگر یادآوری کنم اولین کسی که به دستور فاتح (آغامحمدخان) به نزد او آوردند میرزا محمد حسین وفا بود و اولین پرسشی که بر لبان او جاری شد این بود که «با کتابها چه کرده‌اند؟»

جواب آمد: «قربان از اینجا بیرون نرفته‌اند!»

مرد آخته گفت: «خوب شد که اینجا هستند. در غیر این صورت اگر آنها را با آن مرد «فرنگی» که برای خرید جواهرات آمده بود بیرون فرستاده بودی، حالا می‌بایست با جان خودت و همه افراد خانواده‌ات جوابگو باشی! از همین جا هم دست من به مجازات کسی که به خودش جرأت می‌داد و جواهرات را از ایران خارج می‌کرد، می‌رسید!»

من این داستان را از زبان میرزا بزرگ، هنگامی که در سال ۱۸۰۹ / ۱۲۲۳ هـ بار دیگر با یکدیگر ملاقات کردیم، شنیدم و می‌گفت که خودش شاهد این گفت و گو بوده است.

نویسنده در جایِ دیگرِ خاطراتِ گزارش‌گونه و دقیقِ خویش به موردی دیگر اشارتی می‌کند که آن را ختام کلام قرار می‌دهم.

«در حین اغتشاشاتِ اخیر یک نسخه قرآنِ کمیاب که می‌گفتند به خطّ یکی از امامان است (و حالا دیگر یادم نیست کدام امام) به بازار آمده بود و یک سیّد خراسانی به نام سیّد مرتضی که قبلاً هم صاحبخانه کاپتین فرانکلین **Captain Franklin** بود و گاهگاهی معاملاتی برای خود من انجام می‌داد، مرا از وجود این نسخه آگاه کرد و گفت خودش پول کافی برای خرید این قرآن ندارد لیکن معتقد است که اگر این نسخه را به هند ببرند در آنجا به هر بهایی که بخواهند به فروش خواهد رفت. من در ازای آن صد تومان (معادل هزار روپیه) پرداخت کردم و این نسخه را در میان اسبابهای خود جای دادم. باید با روحیه متعصبِ ایرانیان آشنا بود تا بتوان دریافت که اگر یک ایرانی این اثر مقدّس را در دست کافری می‌دید تا چه اندازه از ته دل احساس تنفّر و اشمئزاز می‌کرد. و من نیز به آسانی می‌توانستم در صورت چنین پیشامدی سرنوشتِ خود را حدس بزنم!

مآخذ و مصادر مهم نگارش

- ۱- «آخرین روزهای لطفعلی خان زند» از سر هارفورد جونز، ترجمه هما ناطق - جان‌گونی
- ۲- تاریخ ایران تالیف سر جان ملکم، دو جلد، ترجمه فارسی، بمبئی، چاپ سنگی ۱۲۸۹ / مجلد دوم فصل ۱۹
- ۳- تاریخ گیتی گشا، از میرزا محمد موسوی نامی اصفهانی، با مقدمه و تصحیح سعید نفیسی، تهران - کتابفروشی اقبال / ۱۳۱۷ ه.ش.
- ۴- «حاج میرزا محمدحسین وزیر زندیه متخلص به وفا» به قلم مرحوم ابراهیم دهگان [ضمیمه ۷۲ صحیفه‌ای بر سالنامه فرهنگ اراک / ۱۳۳۹ ه.ش].
- ۵- دیوان قایم مقام، ضمیمه سال دهم مجله ارمغان، بهمن ماه / ۱۲۹۸ ه.ش. ص ۱۵ تا ۱۰.
- ۶- فارسنامه ناصری تالیف حاج میرزا حسن فسایی، چاپ سنگی، تهران
- ۷- منتظم ناصری، تالیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تهران، چاپ سنگی
- ۸- مجمع الفصحاء، تالیف رضاقلی خان هدایت، مجلد دوم ص ۵۲۷ چاپ سنگی تهران و سایر کتابهای مربوط به تاریخ قاجارها.